

# براین شاعر لطیفه پرداز آمریکائی

دکتر منصور اختیار

دانشیار دانشکده ادبیات

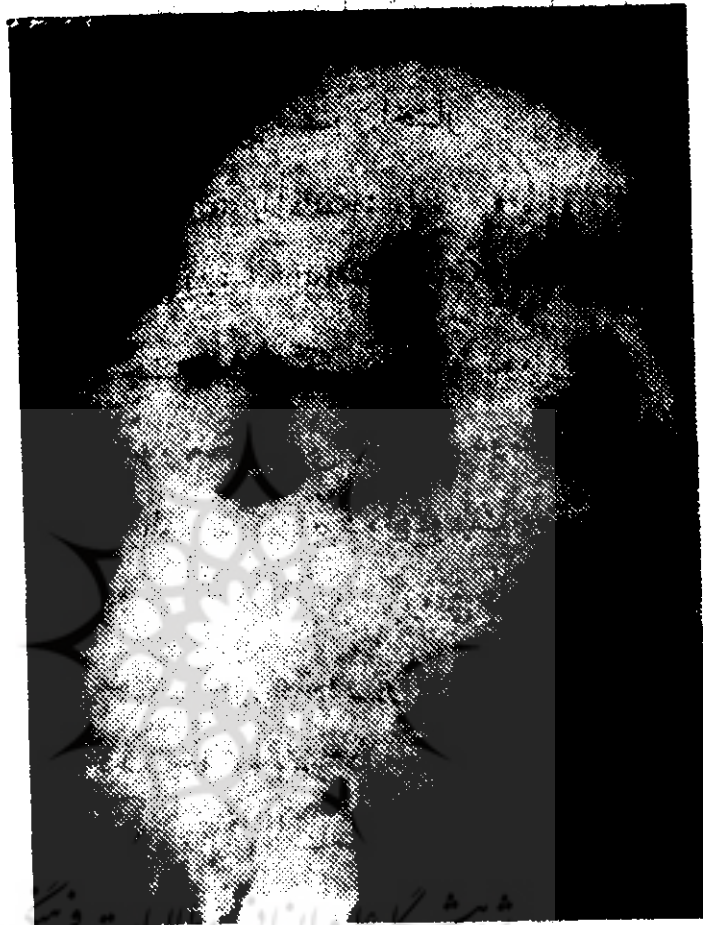
William Cullen Bryant ( 1794 - 1878 )

زمانی که « براین » چشم بجهان گشود دوره دوم ریاست جمهوری واشنگتن بود و در میان مردم آمریکا شور مخصوصی در اقلیم دوستی بچشم میخورد . در این زمان جهان نوقف از پانزده ایالت مرکب بود ولی تاوفات « براین » بیست دو ایالت از ۳۸ ایالت آمریکا بتدریج جزء « غرب » این سرزمین درآمد . اگر « براین » بعلت شاعری هم شهرت ملی و جهانی نمی یافت او بر اثر دخالت در سیاست و بودن روزنامه نگاری نامور و وکیلی زبردست جای خود را در اجتماع سیاسی آنروز آمریکا باز می نمود . « براین » بعلت آشنائی نزدیک به تحولات سیاسی مورد احترام خلق قرار گرفت و مردم منتظر و شائق اظهار نظر او در اتفاقات اجتماعی روز بودند .

وقتی عالم ادب آمریکا « براین » را بعنوان شاعری بلند نظرو نغز پرداز شناخت ، جمعی اروپا دوست او را « وردزورث » آمریکا خواندند . « براین » در عین احترام و ارادت به شاعر بلند پایه انگلیسی ، از این تشبیه دلخوش نبود و از آنهایی که او را نماینده و معرف مردم انگلستان جدید نام می نهادند ، یا آنهایی که او را فرزند خرده گیر قرن هیجدهم میخواندند زیاد دلخوش نداشت .

در اشعار « براین » دو سیما ، که معرف دو قطب از افکار زمان اوست ، دیده میشود : یکی قطب اروپا و گذشته و دیگر قطب آمریکا که نگاهش به آینده است . او در نوامبر سال ۱۷۹۴ در خانواده ای مذهبی و آزادیخواه پا بعرصه وجود گذاشت و از کودکی

شعر میگفت و از پانزده سالگی آثار او در جراید نشر میافت . در همین ایام بود که شعر انتقادی او علیه « جفرسن » بدست مردم رسید و راهنمایی او برای مقابله با روشهای ناپلیونی مورد تحسین امریکائیان قرار گرفت .



براین در سن ۸۳ سالگی

او یکسال بدانشگاه رفت ولی چون بزودی دریافت که شاعری ضامن فراهم آوری معاش نیست . از اینرو بسوی حقوق و تحصیل اجازه و کالت دادگستری متوجه شد و این را بعنوان کار جدی و شاعری را برای سرگرمی برگزید . اولین شعر او که مسئولیت شهرت « براین » را عهده دار شد در حکم مرثیه ایست که در سن ۱۷ سالگی او انتشار یافت .

اسم این اثر که از یونانی اقتباس شده بمعنی «سیدمای مرگ»<sup>۱</sup> است که ترجمه آن در صفحات بعد از نظر خوانندگان خواهد گذشت . برخلاف آنچه برخی از منتقدان ادبی، بدون در دست داشتن نسخه کامل شعر ، اظهار نظر کرده اند ، بیان مطلب از زبان « براین »

نیست بلکه « طبیعت » خود شرح ماجرا را وصف و از زمانه ناپایدار شکوه میکند. شعر اینطور سروده شده که طبیعت به السنهٔ مختلف با خلق سخن میگوید. از اینرو مردزیرک آن کسی است که به آموختن زبانهای طبیعت پردازد و از علائمی که طبیعت برای پیوستن به قافله و کاروان ابدیت میدهد نهراسد؛ بلکه برعکس باید باشوق به آن پیوندد و سفر ابدی را در پیش گیرد. افکار «براین» در بی‌اعتنائی او به دنیایی شباهت به روح بلند خیام و سالکان فلسفه اشراق نیست.

«براین» دلبستگی خاص به وکالت عدلیه نیافت و بعد از چندی باز متوجه شعر و شاعری و ادبیات و مقاله نویسی شد. او در کار سیاست و روزنامه‌نگاری چنان پیش رفت که تا آخر عمر بعنوان سردبیر روزنامهٔ پست عصر<sup>۱</sup> که همیلتن معروف ناشر آن بود، باقی ماند. او با تمام توانائی سیاسی و قدرت قلمی که در اختیار داشت علیه بردگی قیام کرد و در لغو قوانین آن با مردم جنوب آمریکا قدم‌های بلند و ارزنده برداشت. «براین» شاهد نشر آثار خویش در زمان حیات خود بود و زیاده بر بیست بار از او مجموعه شعر منتشر گردید که مورد تحسین اربابان ذوق قرار گرفت. گرچه بظاهر اشعار او ساده بنظر میرسید، ولی بقول «لوول»<sup>۲</sup> آثار او پرمغز و پرمعنی است و در آن آمیخته‌ای از کلاسیک و رمانتیسیم دیده میشود که جز با اطلاع از شیوهٔ فکر او نمیتوان درک واقعی معانی بدیع شعر «براین» را نمود. «براین» سبک شاعری خود را مرهون «تامپسون» و «کوپر» شعراء انگلیسی میدانند و از مکتب آنها الهام گرفته است. مضامینی نظیر مرگ، گذشته، آزادی، طبیعت که غالب سطور شعر او را بخود مشغول داشته باید آنها را اثراتی از تمایل او به رمانتیسیم «تامپسون» دانست. اصالتی که در شعر «براین» دیده میشود اختلاط دو مکتب کلاسیک و رمانتیسیم با افکار آزادیخواهی و امریکائی او میباشد؛ این نوع اختلاط و ترکیبات است که روح خاص به اشعار و قطعات ادبی او می‌بخشد.

برای اینکه با ذوق لطیف «براین» انس بیشتری با بییم در اینجا قطعه‌ای که او بنام «شاعر»

سروده است تلخیص و نقل میکنیم:

شاعر<sup>۱</sup>

«براین» برای اعتقاد است که بنای شعر بر «احساس» لطیف است. او در خطابه‌ای که در جمع ادباء امریکا ایراد نمود گفت که منشاء چشمه سیال شعر «احساس» تلطیف شده است. «براین» ذکاوت، اطلاع، و دانش را در درجات بعد از احساس قرار می‌دهد. نظریه «براین» فارغ از خصم، صدمات تصوفی «امرسون» و «ویت من» نیست؛ بلکه شبیه افکار آنهاست. «براین» در قطعه «شاعر» مانند بسیاری از قطعات دیگر در شعر خود دست برده و در آن حکک و اصلاحاتی کرده که نسخ متعدد آن هنوز در دست است. او در قطعه «شاعر» احساس لطیف خود را بدین سان بقلب الفاظ میریزد:

«ای تو که در میان همگنان نام شاعر بر خود نگذاشته و خود را به این جاسه پراح سلبس نساخته‌ای، بدان که توانائی بهره‌وری و لذت از ابدیت زمان و گذشت روزهای غم‌آلود تابستان را نخواهی یافت. بیا و نیروی خویش را فراخوان و آنرا در دل ابیاتی که وجود تریه لریزه خواهند آورد بریز. بگذار در اوقات تنهایی و در صبح آرام و شب‌های بیخواب زده این ابیات گرم در عروق خسته و سردت بدمند تا کلمات سوزان و روان بر زبان جاری سازند.

\* \* \*

الفاظ و عبارات که تنها با هنرمندی به هم بافته و با قلب قافیه بیکدیگر قفل بندی شده و از جوهر «احساس» کم بهره باشند، بدشواری قادرند بر چشم ما اشک روان سازند و موجب سرعت دادن بحرکت آرام خون ما در رگهایمان شوند.

\* \* \*

سیدانی رمزراه یافتن به قلب و گرمی بخشیدن بخون چیست؟ فرصت ده تا دیده گانت از «احساس» پر شود و لبان گرمت لبریز از خواسته لطیف تصور گردد تا آنها چون گریه‌های کمین کرده عقلا را شکار کنند و آنرا بگوشه‌ای نهند تا «احساس» برارابه کلمات مظفرانه سوار شود و سبک و آرام و سر بلند براند.

\* \* \*

نگذار که در این پیروزی «احساس»، کلمات سفت و سخت و ناهنجار بر سر راه تو ایستند

و در افکار تلطیف نیافته‌ات تحصیل حاکمیت کند. اگر چنین شود باید قدرت «احساس» را فراخوانی تا بازبانه‌های تیز و گرم خود آتش درخیمه و در سر منزل اغیارزند.

\*\*\*

نگذار تا «احساس سبک»، به سر منزل حقیقت جواز ورود یابد تا «وهم» زود گذر شنا بزده غباری ساز کند که لحظه‌ای چون گردباد گرد از زمین برآورد و اطراف خود را آلوده سازد و دردم ناپدید شود. بلکه بجای این گردباد شتاب زده باید قدرت آرام و عمیق «احساس» که با توانائی سنگین و موقر همراه است و همچون جریانهای دریائی که اعماق اقیانوسها را زیر نفوذ سیگیرد جایگزین آن «وهم» سبکسر شود.

\*\*\*

بگذار که توفیق یابی و زیبایی زمین و زمان و آسمانها را طراحی کنی، قبل از اینکه قشر نازک «وهم» جایگزین این احساس عمیق و واقعی شود. چه خوش است اگر قبل از این پوشش «وهم» بتوان «احساس» لطیف آسپخته با عشق را در قالب کلمات سرخوش ریخت و آنها را در آن گنجینه‌های امن حفظ کرد.

\*\*\*

چرا قطعه‌ای از این دیوان «احساس» را به زیور تزیین زینت نمی‌بخشی؟ و آن را در چهارچوبی زیبا نمی‌نهی تا از گزند زمان و آسیب ایام در امان باشد؟ تا آنهایی که مشتری این ستاع اندبه تصویر ساخته توحیرت زده و تحسین آمیز بنگرند و بگویند: چه سحری در این صحیفه شاعری نهفته است، چه هنری در بهم بستن کلمات او پنهان است که خواسته‌های هر نیازمندی را بصورتی برسی آورد و به تفائل او جواب دلخواهش را باز سیگویند.

\*\*\*

قلم و طبع نقاد «براین» و مقالات انتقادی و سخنرانیهای او درباره شعر و آنچه باید محرك نظم و شاعری باشد سالهاست مورد توجه خداوندان ادب قرار گرفته است. افکاری که او در قرن گذشته عنوان کرده هنوز از نعمت تازگی برخوردار است و همه جا طالب و خریدار دارد. چون هنوز نظر «براین» مقبولیت خود را همچنان در ادبیات

محفوظ داشته بی‌مناسبت نیست اگر یکی از مقالات او را که بنام «در باره شعر»<sup>۱</sup> معروف است در اینجا تلخیص و نقل کنیم تا هم از افکار بدیع او در منظومه نویسی خبر بگیریم و هم با سبک نثر او آشنائی بیشتر یابیم.

### در باره شعر

در خصوص شعر و طبیعت آن. آراء و نظرات متفاوت عنوان شده است. قدما بر این عقیده بودند که اگر شعر را تقلید یا آینه‌ای از طبیعت بدانیم. همچنان که نقاشی و حجاری مظاهری از طبیعت هستند. حق مطلب را عادلانه و جوانمردانه ادا کرده‌ایم. البته از اینکه مظاهر هنر مثل شعر و نقاشی و حجاری بهم بی‌ارتباط نیستند جای دودلی نیست. ولی تشابه این مظاهر هنری در شیوه انعکاس طبیعت نیست بلکه اختلاف در این است: با وجودیکه آنها بصور مختلف بر شنوند و بیننده اثر می‌گذارند ولی «نوع تأثیر» آنها زیاد بهم نزدیکی ندارد.

شاید زیاد مناسب نباشد اگر اصطلاح «تقلید» به مفهوم ادبی و فلسفی را. همچنان که تا حدی به نقاشی و حجاری مرتبط است: به شعر نیز ارتباط دهیم. زیرا نقاشی و حجاری مستقیماً با حس‌های ما مربوط‌اند. حال آنکه ربط شعر با مغز و شعور باطن است. نقاشی و حجاری متاعی قابل لمس‌اند و بعد از آن حس و حالت پیوسته به آن ظاهر میشود: حال آنکه با شعر و با کومک حروف. از یکطرف احساس از طرف دیگر یک سلسله تداعی و معانی نتیجه می‌گردد. این است قسمتی از بحث «براین» «در باره شعر»:

۱ - «براین» در اواخر آوریل سال ۱۸۲۶ چند سخنرانی درمباحث ادبی به مضامین ذیل ایراد کرد: سود و ارزش شعر «Value and Uses of Poetry» ارتباط شعر به عصر و سرزمین ما In Relation to Our Age and Country که در حقیقت منظوری از نظرات سلی‌گیری اوست. قطعه دیگر در باب اصالت و تقلید در شعر» و یکی هم همین «در باره شعر و طبیعت آن» (On the Nature of Poetry) میباشد. جنبه انتقادی این مقالات دست‌خوش گذشت زمان نیست و طراوات و تازه‌گی خود را حفظ کرده است زیرا غالب بحث آنها در خصوص ارتباط و نظرات ربانیتسیم و نئوکلاسیسیزم میباشد.

من خود نمیدانم ولی شوق به تحصیل این دانش را دارم که اگر شعر تنها به مباشرت بیان منظره یا حادثه‌ای اکتفا کند و به «تقلید» یا تصویر آن پردازد آنوقت فرق آن با نثر چیست؟ در یک قطعه نثر ممکن است وضع جسمی و ابعاد بنا یا خانه‌ای بیان شود که در اینجا سعی در این است که «مقلدی» از طبیعت و واقعیت باشیم و بی‌کم و کاست حق مطلب را ادا کنیم و باید دانست که قصد ساختن شعر تقلید وضع موجود نیست. به بیان دیگر حقیقت این است که نقاشی و حجاری هنرهای تقلیدی هستند حال آنکه شعر جنبه ماوراء طبیعه و متافیزیکی دارد. بیشتر می‌خواهم شعر را هنر «الهامی» پخوانم زیرا در شعر قدرتی لمس ناشدنی و غیر مرئی نهفته است که مستقیماً بر روان و مغز انسانی مؤثر می‌افتد. از اینرو شیوه اثر گذاری شعر دیگر بر پایه تقلید لمس پذیر یا علائم و نشانه‌های حرفی و قراردادی مبتنی نمی‌باشد. همین «نحوه اثر» است که شعر را از دو خواهر خود یعنی نقاشی و حجاری جدا می‌کند. بر اثر همین خصوصیت «الهام» است که مردم این پیام را مختلف و بنابر توانائی پذیرش خویش متفاوت دریافت میدارند. زیبائی یک تابلو نقاشی یا یک مجسمه شکیل مناسب با رنگ یا قلمی است که بر صفحه یا بر پیکر آن سنگ خورده و بهمان صورت بر ناظر آن اثر می‌گذارد. ولی دیگر جا تخیل کمتر باقی است (البته با این تفاوت که باز در نقاشی مقام تخیل رفیع‌تر از درجه تخیل در حجاری است). مقصود من این نیست که هر کس بقدر توانائی و استطاعت هنری خویش از تابلوای زیبا یا مجسمه‌ای خوش تراش لذت میبرد. بلکه بحث من این است که در هر حال در نقاشی رنگ‌ها و امتزاج آن و در یک مجسمه سنگ و نوع تراش آن در نظر است در حالیکه در خلاقیت شعر چنین ثبات و دقت فرم وجود ندارد و دریافت احساس کمتر به «کلمات» سازنده آن بستگی دارد. بلکه بیشتر پیوسته به قدرتی است که در پذیرش «الهام» در شنونده یا بیننده بودیعت می‌باشد. بعبارت دیگر ذات مواد بانوع ترکیب رنگ‌ها در یک تابلو یا در نوع سنگ و خصوصیت تراش آن در یک مجسمه شائقان این دو هنر را تحت تأثیر می‌آورد. حال آنکه آنچه مولد این اثر در «شعر» است کلمات و فرم و شکل و ترکیب آنها نیست بلکه در «الهامی» است که از گوینده بخواننده یا شنونده منتقل می‌گردد.

زبان در حقیقت اربابه شعراست که این رمز یا معجزه را از یکی به دیگری منتقل میسازد. در عین تنوع که در ترکیبات زبان امکان پذیر است باز تعداد این ترکیبات محدود و ناقص است. باین معنی که کلمات - یا مواد سازنده شعر - در ذات آن محدودیت است حال آنکه طبیعت شعر در نامحدودی و تحصیر ناپذیری آن ضمانت شده است. اینجاست که شعر نقص وسیله خود یعنی زبان را با اعجاز «الهام» جبران و کمبودی آن را مرمت میبخشد: اینجاست که اثرات الهام ظاهر میشود و مغز و درون انسانی را به تأثر میکشد: همین اثرات لطیف بسراغ مرکز تصورات انسانی میروند و آنها را از خواب به حیات درآورد و اثرات الهامی خود را بر تصور و تخیل جایگزین میسازد. مرکز «تصور انسانی» از فعالترین مراکز است که قدرت بُرد و توانائی پرواز آن در حصر نمیگنجد و هرگز خسته و فرتوت نمیشود. تصور چون مرغی تیزپراست که دائم میپرد و احساس خستگی نمیکند. توانائی تخیل هرگز خواب ندارد. حتی زمانی که جسم ناتوان میشود و موقتاً بخواب میروند هنوز تخیل بیدار است و ما را با اعمال خود که آنرا خواب میخوانیم سرگرم میدارد: کارخانه او مرتباً خیالات و تصورات گوناگون میآفد و میسازد و بیرون میریزد. در این کارخانه فعال و تعطیل ناپذیر و در این قدرت پرواز بی انتهاست که شعر فرآورده خود را میسازد و یاسکه میزند و بجریان میگذارد و با راحت خیال و بال باز بهر کجا میپرد و در پیش خود انتهای نمی یابد. این است که چون ذات شعر سروکارش با بی نهایت است کار او با زبان که در ذات آن نهایت است جور در نمی آید اینجاست که باید خانه و گنجینه شعر را بظاهر در زبان ولی در واقع مأوای آن را در جهان بی انتهای تصور و تخیل دانست<sup>۱</sup>. هنر شعرا این است که بینهایت را در شکل نهایت ریزد: یعنی تخیل بی انتها را در قالب محدود زبان آورده و آنرا موقتاً به مغز شنونده

۱ - در نامحدودی فکرو محدود بودن زبان در گلشن راز شهبستی اینطور آمده است:

نخست از بهر محسوس اند موضوع  
کجا بیند سراو را لفظ غایت  
بمانندی، کند تعبیر معنی  
چه داند عام کان معنی کداست

چو محسوس آمد این الفاظ سموع  
ندارد عالم معنی نهایت  
چو اهل دل کند تفسیر معنی  
به محسوسات خاص از عرف و عام است



و خواننده تحویل دهد تا باز در تخیل او شکل تازه نهایت دوباره بصورت بی نهایت درآید. درست است که شاعر کشتی بان این انتقال است و این هدایت باید با صراحت صورت گیرد. ولی «شاعر و زبان» تنها دو واسطه انتقال هستند و آنچه بیش از این دو اهمیت دارد یکی انتقال بی نهایت نخست (در مغز شاعر) به بی نهایت دوم (در مغز شنونده یا خواننده) است. کار شاعر تنها هدایت این سفینه است و همت او در این است که تخیل را فقط بمنظور انتقال مقصود موقتاً قالب گیری کند. نیت شاعر این است که به محض پایان پذیرفتن انتقال و رسیدن محموله به قصد باز قالبها را از دور تخیل آزاد سازد و مرغ تصور بار دیگر بجهان بی پایان خود راه یابد. هنر شاعر در قالب ریزی و بسته بندی است که شاید از این نظر شبیه نقاش و حجار باشد. ولی طبیعت شعر با ذات نقاشی و حجاری بس متفاوت است. در این دو مظاهر هنر، نفس انتقال خود مقصود است؛ حال آنکه در شعر زبان فقط وسیله است و مأموریت قشری و موقتی دارد.

اگر خواننده خود را در قفس کلمات مجبوس دارد و مرغ تخیل خود را آزاد نگذارد. یا مرغ خیالش ذاتاً منلوك و بال شکسته باشد. در این حالت درك او در قالب کلمات محدود و محصور میماند. ولی اگر خواننده پس از دریافت امانت و پیام شاعر آن را باز کند و از مرغ خیال بال و پر کشاید، آنوقت تخیل او باز در همان عالم بینهایت به پرواز خواهد پرداخت و پیام شاعر سالم به مقصد خواهد رسید.

مثلاً در این شعر «میلتون» از ظاهر کلمات و سطور آن این طور استنباط میشود که مادری برای اجرای وظایف خانه و کار روزانه خود از میان گلها میگذرد و بر او خورشید ادامه میدهد. میلتون اینطور بیان میکند:

« او با وقار در حالی که ملازمانی داشت میگذشت. و با او بزرگک منشی چون خادمی همراه بود. » درك سطحی و ظاهری که از خواندن این بیت دست میدهد این است که زنی در چهره و هیكل «حوا» با رفتار و قامت موزون و حرکات متین زنانه میگذرد.

این آن بیانی است که کلمات بتنهائی توانائی نقل آن را دارد ولی تخیل و قدرت تصور

خود را در قالب کلمات محبوس نگاه نمی‌دارد و با زبان احساس و قدرت الهام صحنه‌ای ظاهر می‌سازد که خواننده این سطور خود را در حالت گرم و ظریفی می‌یابد؛ و او چنین حس می‌کند که این زن با وقار که اطراف خود را با زیبایی مشحون داشته و اعضاء و جوارح موزون و لطیف او شکوه خاصی به حول و حوش او بخشیده و حرکت زلفان زیبا و فروغ چشم دل‌بندش اطراف خویش را تسخیر کرده است، اکنون با متانت و سنگینی تمام از میان گلها می‌گذرد.

این است که ضمانت درك شعر و شاعر در زبان و قالب آن نیست بلکه در توانائی و درجهٔ « الهام » آن است؛ حال آنکه در نقاشی و حجاری قالب و ظرف، رنگ و حركت یا به بیان دیگر فرم و شكل خود نقش مؤثر در امر انتقال ممتصود دارد.

\*\*\*

شاید بتوان « سیمای مرگ » یا « سه ناتاپ سیس »<sup>۱</sup> را مشهورترین اثر « براین » خواند که در حقیقت باید آنرا « منظرهٔ زوال » نیز نام نهاد. این قطعه دل‌انگیز بسال ۱۸۱۱ موقعی که او زیاده بر شانزده سال نداشت ساخته شد و در دسترس شائقان شعر و ادب قرار گرفت؛ از دستی بدست دیگر چرخید؛ بتدریج حفظ ضمیر ادب‌دوستان شد و در قلب آنها جا یافت. اولین بار که این قطعه پس از شش سال نشر یافت برای بسیاری از دوستان شعر و ادب تازگی نداشت زیرا قبلاً روح آنها با این قطعه مأنوس و آشنا شده بود. هواداران « براین » در لطافت این شعر حتی پادر محوطهٔ گزافه نهادند و مدعی شدند که در ادبیات غرب کمتر قطعه‌ای باین لطافت ساخته و پرداخته آمده است. قطعه دیگری نیز تقریباً به همین نام و در همین بحر و لری بقافیه:

— a — — — b<sup>r</sup>

— a — — — b

بدان اضافه گردید. قطعه دوم نام خاص خود یافت و به « هنوز چند صباحی باقی است »<sup>۲</sup> خوانده شد. خوانند « سیمای مرگ » باید از شیوهٔ ادبی و خصوصیت

۱ - Thanatopsis

۲ - Yet a Few Days

۳ - a و d یعنی که دو جزء بیت اول دارای یک قافیه است و در سطر دوم همین دو قافیه تکرار میشود.

مذهبی و اعتقادات سن شانزده سالگی «براین». که زیادهم منطبق با آداب مسیحیت آنروز نبود با خبر باشد تا از کنه فکر او خبر و اثنای و مطمئن گیرد؛ افکار صوفیانه «براین» از شعرائی نظیر «بلر»<sup>۱</sup> و «کوپر»<sup>۲</sup> الهام گرفته و متأثر شده است.

این قطعه امتزاجی از افکار آمریکائی «بی آلاشی»<sup>۳</sup> و نظرات مسیح در زمینه ارتباط بشر با طبیعت است که خود از شیوه فکر افلاطونی سرچشمه گرفته است. البته بیان «براین» در پاکی ذات بشر و یاد نکردن از قیامت زیاد با گفته‌ها و نظرات مسیحیت تطبیق نمیکند. خاصه اینکه او بشر را زائیده «تغییر شکل» و «تکامل» میدانند و زیاد پابند افکار مذهبی نظیر: «خلقت» - «مرگ» - «دوباره برخاستن» و «برای خوب و بد پاداش دیدن یا مکافات کشیدن» نیست.

این است قطعه «سیمای مرگ» برای این:

### سیمای مرگ<sup>۴</sup>

طبیعت با کسی که خلوت میکند و در تنهایی با او عشق سیورزد  
 به زبان‌های مختلف سخن میگوید و راز و نیاز میکند.  
 طبیعت برای آنات دلنشین خویش بیانی شاد و لبخندی  
 که نمودار زیبایی است بر لب دارد،  
 که بر روح غمزده و تیره افراد حلول میکند،  
 و زخمها و آلام اندیشه را - پیش از آنکه غمزده از آن خیر گیرد - التیام می‌بخشد و سبزداید.

\* \* \*

قبل از آنکه اندیشه‌های دردناک افات  
 چون سوهان روح او را بسایند،  
 و سیمای غمزده و سرگ دیده با تاریکی وحشت‌زا  
 ارسغان کفن آور، و او را به سیاهچال گور بکشاند،  
 و در دل خاک‌کی که جز فزونی غم حاصلی ندارد مدفون کند،  
 راهرو باید زیر آسمان بی پایان و در کف و رهبری تعالیم طبیعت پیش رود.

1 - Robert Blair

2 - William Cowper

3 - Puritanism

4 - Thanatopsis

و گوش فرادارد که ازهرکنارخاک و آب و از ژرفای جو،  
 نوای آرام و دلنشین طبیعت را بگوش بشنود  
 که پیام آسمانی خود را چنین بشارت میدهد:  
 چند صباچی بیش در پیش نداری،  
 دیگر تو فروغ رخشان آفتاب عالم تاب را بیش از این نخواهی دید؛  
 دیگر چهره خود را در این خاک سردی که سیماهای رنگ پریده  
 آسیخته با اشکهای ناکامی را در آغوش گرفته نخواهی یافت؛  
 و دل انیانوسها دیگر از وجود تو گواهی نخواهد داد.  
 زمین که پروراننده تو و مدعی رشدتوست اکنون خود میجوید  
 تا باز تو را به خود برگرداند  
 و اثرات انسانی تو را در خود مستحیل کند،  
 و باز تو را جزئی از کارگاه طبیعت سازد.  
 تو در این راه ابدیت روانی تا با عناصر خاکی در آمیزی،  
 با صخره‌های بیجان طرح اخوت ریزی؛  
 و با خاکی که عشاق شیدارا زیر پا نهاده و سردسان را در دل خود نوردیده هم  
 صدا گردی و در دل خاک جاگیری،  
 تا درخت بلوط ریشه‌های خود را بسوی تو گستراند  
 تا کالبدت آنرا منزلگه خویش سازد.

\* \* \*

هراسان مباحش تو با آرامگاه ابدی خویش تنها نخواهی رفت،  
 و آنچه از نعم جهان در آغوش کشیده‌ای بردوش تو سنگینی نخواهد کرد.  
 تو در سر منزل ابدیت با پدران، امیران، شاهان،  
 با خداوندان قدرت، با متفکران، بانیکان، با زیبا رویان نامدار،  
 با سالخوردگان سپیدموی،  
 همه در یک آرامگاه ابدی زوال ناپذیر خواهی غنود،  
 و رویای جاودانی سرخواهی داد.  
 کوههای سخت صخره‌ای که سالخوردگی خورشید رخشان را دارند  
 و در میان قله آنها دره‌های بیجان و آرام شنوده،  
 بیشه‌های عظیم و رودهای با همیتی که چون سلاطین در حرکتند،  
 جویدارهای خروشان که مایه سبزی و منشاء نشاط به چمن‌های سرسبز بوده‌اند،  
 و اکنون خود بابتی ثمری بدل اوقیانوسهای ژرف کهن میریزند،  
 همه اینها زیور و آذین گورستان عظیم ابدیت خواهند شد.  
 خورشید زرین، ثوابت و کرات، و همه ما کمان ابدی عالم بالا،

که آنون برسر منزل فنا نظاره میکنند  
 وباسکوت و آرامش گذشت زمان را مینگرند ،  
 آنانکه از حیات بهره‌وراند و بر زمین گام نخوت مینهند ،  
 بدانند درقبال جمعی که در آغوش خاک خفته‌اند ، ذره‌ای بیش نیستند .

\* \* \*

تو اگر چون سرخ صبحکاهمی بال بکشائی و  
 بیابان بی‌پناه « بارگن » را زیرپانهی ،  
 یا در بیشه‌های که بر « اروگن » خیمه افکنده  
 و از هرجال و جنجالی در امان است پنهان گردی ،  
 باز در اقلیم « سرگ » محصوری و تو بر حکومت‌اش محکوم .  
 در این سرزمین کشف ناشده  
 دیلونها نقر را مجرد و تنها خواهی یافت که از بامداد ابدیت  
 و از آغاز چرخ زمانه در سینه خاک به خواب ابدی فرورفته‌اند ،  
 و حاکمی جز فرزندان سرزوبوم خود یا سردگان ندارند .  
 تونیز با همسفران این طریق ابدیت بخواب خواهی رفت .  
 پس چه خوش است اگر تو نیز بدون آنکه احباب  
 از رفتنت خبر گیرند ، از میان برخیزی و به قافله ابدیت به پیوندی .

\* \* \*

در پیوند تو با ابدیت خنده رویان تبسم شادی میکنند  
 و دل شکستگان و ماتم‌زدگان زانو حسرت به سینه میکشند ،  
 ولی چه این وجه آن هر دو نیز راه خود را پیش خواهند گرفت  
 و آنان هم چون تو مشغله سرگرم کننده و سواهب دلپذیر جهان خاکی را پشت سر  
 خواهند گذاشت ،

و در بستر عظیم ابدیت با تو هم در آغوش خواهند شد .  
 همینطور که کاروان زمان و قافله پردامنه ابدیت روان است ،  
 نونهالان عالم انسانی از پیروجوان و خردوکلان :  
 چه آنهایی که هنوز در عتقوان شباب و سرگرم سرسبزی جوانی‌اند  
 و چه نوزادانی که هنوز زبان به سخن نشکفته ،  
 و چه سپیدمویان و سالخورده‌گانی که ایام فراوانی را پشت سر نهاده‌اند ،  
 همه یک‌یک گرد تو آیند و بجمعی که تو در آنی خواهند پیوست ،

و بدور تو حلقه خواهند زد و بسوی مقصود روان خواهند شد.

\* \* \*

تو چنان‌زی تال‌حظه‌ای که تورا برای پیوستن به قافله  
بی‌انتهای ابدیت فرا میخوانند ،  
به کاروانی که بسوی سرزمینهای بی‌پایان جاودانی روان است  
و به سرمنزلی می‌رود تاراه روان این قافله آرامگاه خویش را در سراسر ای  
بی‌پایان ابدیت برگزیند ،  
در این لحظه فراخوانی و احضار  
« تو سربلند » براد خود روی ،  
نه چون برده سنگ تراشی که شامگاه او را با ضرب تازیانه بسیاه چال‌ها سپرند  
در این راه ابدیت پانهی ،  
بلکه با روحی آرام و ایمانی استوار -  
چون کسی که با آرامش و اطمینان لباس خواب و سبک برتن کرده تا به رؤیای  
شیرین خود به پیوندد و به منزل ابدی راه یابد ،  
تو نیز رهسپار سرمنزل جاودانی شوی .

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی